أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 به ما می‌گویند صحبت كنیم كار [سرفه‌] بدتر می‌شود، می‌گوییم بابا این‌طور كه نمی‌شود آدم همین طوری بیاید و برود، خب حالا این دست‌گرمی است، سابق گاهی سینه‌مان درد می‌گرفت این دفعه مثل این‌كه با ما رفاقت می‌خواهد بكند، رفیق هم كه خوب نیست خلاصه رفیق را تنها بگذارد مثل این‌كه نمی‌خواهد ما را تنها بگذارد!

 همه آن چیزهایی كه هر كی‌گفت هم خوردیم و خلاصه هر كی هر كاری هم گفت، كردیم ولی ظاهراً كه ... البته بهتر شدیم، خیلی بهتر شدیم. بله، می‌گویند ایرانی‌ها سه تا خصلت دارند یكی همه دكترند و یكی همه بنا و معمار هستند و یكی دیگر چی؟

 تلمیذ: مجتهد هستند.

 استاد: بله، بله این هم هست.

 مرحوم آقا كسالت صفرا پیدا كرده بودند، انسداد لوله كلدوك كه از صفرا می‌آید به پشت اثنی عشر می‌رسد، انسداد پیدا كرده بود، اصطلاحاً می‌گویند إیكتر[[1]](#footnote-1).

 دیگر چهره‌شان زرد شده بود، زرد زرد، و هر كی می‌رسید یك طبابت می‌كرد، یكی می‌گفت ماهی زنده بخورد، آقا می‌گفتند ماهی زنده در شكم آدم چه می‌شود؟ در شكم آدم حركت می‌كند! ماهی زنده چیه؟!

 یكی می‌گفت نمی‌دانم ریشه فلان را از كوه سرندیب بگیرید ...! یك بنده خدایی كه فعلًا هم در قید حیات است، ایشان هم یك طبابتی كرد البته برای یكی از همین شهرستان‌هاست، گفته بود كه باید یك مار سیاه، (خدا به داد برسد!) یك مار سیاه كه دارد در كوه راه می‌رود، نه این‌كه در خانه باشد، فایده ندارد، مار در خانه فایده ندارد، (حالا داشت این‌ها را برای آقا می‌گفت و من هم در ماشین داشتم گوش می‌دادم، داشتیم می‌آمدیم طهران برای عكس‌برداری) یك مار سیاه كه دارد در بیابان و كوه راه می‌رود، یك دفعه یك موش را می‌گیرد برای خوردن! (حالا ما كدام رمل و اسطرلاب را بیندازیم كه در این عالم وجود، یك مار سیاه كه دارد راه می‌رود دنبالش بیفتیم) آن هم یك دفعه یك موش را دارد می‌گیرد، در آن وقتی كه این موش نصفش بیرون است، نصفش هم در دهان این مار! (حالا خط كش هم باید بگذاریم كه دقیق از دمش تا این سرش این دقیقاً نصف باشد، نصفش بیرون و نصفش داخل) همان موقع سرش را ببریم!! سر این مار سیاه را ببریم، آن‌وقت خونی كه از او می‌آید و می‌رود، همین‌طوری برود و برود و برود تا آن سه تا قطره آخر كه می‌ماند، آن سه تا قطره را بگیریم بمالیم روی كبد، این كیسه صفرا خوب می‌شود! بله، آقا یك تأملی كردند و حالا طرف جدی می‌گفت، بیچاره شوخی نمی‌كرد، گفتند كه این قسم مداوای شما را انسان با رمل و اسطرلاب در كواكب و سیارات بخواهد پیدا بكند و ... و طرف خیلی تاسف می‌خورد كه چرا به او فرصت داده نشده كه برود یك همچنین مار سیاهی دنبالش را بگیرد، ماری كه یك موش هم در دهنش هست، نصفش بیرون و ... (اگر یك خرده هم موش بیشتر برود داخل دهان مار دیگر این قضیه به هم می‌خورد!) خلاصه این هم یك مداوا! مداوای ما این‌جوری است.

 خب ان شالله كه راجع به مطالبی كه عرض شد سؤال و ابهامی نمانده، حالا راجع به این مطالب یك تتمه‌هایی هست كه آن‌ها را هم تبعاً باید متعرض بشویم و دیگر مطلب همانی بود كه تا دیروز صحبتش گذشت.

 وذهب الشیخ المتأله المتعصب لأفلاطون و معلمیه و حکماء الفرس موافقا لهم ـ إلی أنه یجب أن یکون لکل نوع من الأنواع البسیطة الفلکیة و العنصریة و مرکباتها النباتیة و الحیوانیة عقل واحد مجرد عن المادة معتن فی حق ذلک النوع ـ و هو صاحب ذلک النوع و ربه و قد استدل علی إثباتها بوجوه.

 مرحوم شیخ اشراق ایشان راجع به كلام افلاطون و تفسیر و توضیح كلام ایشان مطلبی دارند، و مطلب ایشان هم مطلب قابل توجهی است، ایشان می‌فرمایند كه هر عنصری را از عناصر و هر نوعی را از انواع كه انواع بسیطه و یا انواع ممتزجه مركبه نباتی یا حیوانی شما در نظر بگیرید این یك قوایی دارد، و این باید استناد به یك عقل داشته باشد، آن عقل مجرد كه آن عقل مجرد این نوع را صورت‌بندی كند، عوارض این نوع را بر او عارض كند، چه این نوع از انواع مجرده باشد یا این‌كه از انواع مادی باشد، نباتی باشد یا از فلكیات باشد ـ روی آن هیئت قدیم ـ یا این‌كه از مادّیات باشد، عناصر مادّی باشد، خود این عناصر مادی خودشان بسیط باشند كه همان عناصر اربعه آب و آتش و هوا و خاك و این‌ها را می‌گفتند، عناصر بسیطه مادیه یا ممتزجه كه نباتی و حیوانی و امثال ذلك باشد.

 خب هر كدام از این‌ها استناد دارد به یك عقلی كه آن عقل، عقل بسیط است و آن مكمل و مقوم این نوع هست و همان عقل باعث می‌شود كه این نوع به این كیفیت خاص تحقق پیدا كند و با سایر انواع فرق داشته باشد، این قضیه مربوط به این نوع می‌شود.

 اسم این عقل را ما رب النوع و مثال می‌گذاریم، در مثال و تسمیه هم كه مناقشه نیست، این عقلی كه موجب یك همچنین پدیده‌ای است، موجب یك همچنین نوعی است، موجب یك همچنین واقعیتی است، به این عقل مثال گفته می‌شود، حالا شما می‌خواهید بگویید مثال افلاطونی یا این‌كه رب النوع گفته می‌شود، مثل آنچه را كه قدما قائل بودند برای هر چیزی، رب النوعی وجود دارد، البته الان هم در بین سایر ادیان و بین سایر ملل و نحل یك همچنین مسائلی وجود دارد، حتی بودایی‌ها كه پرستش‌شان به همین ارباب انواع هست، آن‌ها هم دارای یك همچنین مكتبی هستند الان در عبادتگاه‌های بودایی‌ها ارباب انواعشان را مشاهده می‌كنید، رب النوع باران، رب النوع صاعقه، رب النوع آتش، رب النوع زلزله، رب النوع گیاه، رب النوع انسان، رب النوع جماد، رب النوع خشونت، رب النوع عطوفت، ارباب انواع را به صورت مجسمه‌هایی مشاهده می‌كنید در یكی از همین عبادتگاه‌ها كه یك وقتی بنده رفته بودم این‌ها هر كدام جایگاه خاص خودشان را داشتند و افراد بر حسب نیاز خودشان و مشكلات خودشان می‌آمدند سراغ آن قسمت، آن رب النوع و هدایایی می‌آوردند، عود می‌آوردند، از این دسته دسته، كیلو كیلو عود می‌آوردند نذر می‌كردند، یك كیلو عود می‌گذاشتند روی آتش اصلًا كلّ محل بو می‌گرفت، و آن مامورها می‌آمدند با بیل این خاكسترها را می‌ریختند. نذر می‌كردند و توجه می‌كردند ...

 من یك وقتی نگاه می‌كردم به حالات این‌ها می‌دیدم كه این‌ها توجه می‌كنند، گریه می‌كنند! اشك‌شان می‌آید، این‌ها خب به اعتقادات‌شان است دیگر، آن یكی نمی‌دانم زراعتش داشت می‌رفت، بلند می‌شد می‌آمد سراغ رب النوع باران، آن یكی نمی‌دانم زن می‌خواست، بلند می‌شد می‌آمد رب النوع فلان، شوهر می‌خواست می‌آمد ... خلاصه انواع متفاوتی ... آنجا جای شما خالی! و ببینید كه این ارباب نیاز و احتیاج هر كدام سراغ كدام یك از این رب النوع‌ها می‌رفتند، خلاصه آن‌ها هم بدون اسفار خوانده و بدون مطالب شیخ اشراق اهل یك همچنین مطالبی بودند، یعنی سراغ آن‌ها می‌رفتند و از آن‌ها طلب خیر و بركت و رفع نیاز و حاجت می‌كردند، توجه می‌كنید؟

 خب حالا صرف نظر از آن قضیه خود ارتباط مادّه و اتصال بین مادّه و بین مجرد كه قبلًا صحبتش را ما می‌كردیم این به همین مسئله برمی‌گردد، اگر در آنجا نظر شریف رفقا باشد در حلقه اتصال بین مادّه و بین مجرد و كیفیت ربط حادث و قدیم، كیفیت ارتباط عالم مادّه به عالم مجردات، این بحث را آنجا كردیم كه قطعاً باید در تكون ماده كه معلول مجرد است یك حقیقت علی به نام حقیقت بسیطه مجرده بتواند در راس تشكل این نوع و این ماده و تعین خارجی وجود داشته باشد، حالا اسم را شما هر چه می‌خواهید بگذارید، افلاطون اسمش را مثل افلاطونی می‌گذارد، یكی اسمش را ارباب انواع می‌گذارد، یكی اسمش را فرض بكنید كه علّت اوّل می‌گذارد، علّت ثانی و ثالثه می‌گذارد حالا علت نخستین آن به اصطلاح دیگر است، یكی اسمش را فرض بكنید كه حقائق نوریه می‌گذارد، یكی اسمش را كه آن علم عنائی می‌گذارد، هر كدام افراد بر حسب آن شاكله خودشان و بر حسب ادراك خودشان. ولی اصل قضیه همین است، اصل قضیه مرحوم شیخ می‌فرمایند كه باید این اتصال بین حادث و بین قدیم اتصال بین ماده و مجرد، این اتصال به نحوی باشد كه قطعاً آن حقیقت علّیه به نحو تجرد باشد وگرنه اگر به نحو مادّه باشد خب در اینجا ایراد پیش می‌آید چون ماده خودش در حال تغیر و تبدل است، چطور ممكن است كه موجب قوام نوعیت آن جزئی خودش باشد، نمی‌شود، خود مادّه وقتی كه در حال تغیر و تبدل است و همین‌طور مزاج می‌آید یك جزء را برمی‌دارد و جزء دیگر را می‌گذارد، امروزه كه این مطالب همه اثبات شده، این‌كه تمام سلول‌ها و تمام اجزاء همه در حال تغییر و تبدل هستند، همه در حال تكوّن هستند، این‌ها هم جوهر خودشان را از دست می‌دهند و به جوهر دیگر درمی‌آیند و هم این حالات و عوارض ظاهریه از دست می‌رود، حالات دیگر و عوارض دیگر پیدا می‌شود، تشكل، عوارض، كیف، كم و امثال ذلك، این‌ها همه در حال تغییر و در حال تبدل است، حتی می‌گویند در عرض چهل روز كل سیستم بدن تغییر پیدا می‌كند.

 خب قدما هم همین مطلب را می‌گفتند قضیه تفاوتی نمی‌كرد، چون هر چیزی كه تبدل پیدا می‌كند، تبعاً آن تبدل یك مبدّل می‌خواهد و مبدّل نمی‌تواند خودش دستخوش تغییر و تحول باشد، لازمه‌اش این تبدل فرع بر اصل خواهد بود، از این نظر باید این مسئله برگردد به یك حقیقت مجرده كه آن حقیقت مجرده قابل تغیر و قابل تبدل نباشد.

 این دلیل اولی را كه می‌آورد البته خب آن دلیل ادامه دارد كه خب نمی‌رسیم و تا یك حدودی می‌توانیم توضیح دهیم، درست شد؟

 مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه در این‌جا یك اشكالی وارد می‌كنند، اشكالی كه وارد می‌كنند این است كه ایشان می‌فرمایند كه نسبت به كلام شیخ اشراق اشكال از این نظر وارد است كه مشائیین این‌ها نافی ارباب انواع نیستند، مشائیین قائل به ارتباط ماده با مجرداتند، صحبت در این نیست كه این مادّه با مجرد ارتباط ندارد، نه، همه قائل به ارتباط بین مادّه و بین مجرد هستند، منتهی صحبت در این است كه آنها قائل بر این هستند كه آن رب النوع یا به عبارت دیگر عقل مدیر و مدبر اوّل، آن عقل حالا عقل اوّل نه، حالا به اصطلاح آن عقل كلی‌تر است، عقل ثانی و ثالث و امثال ذلك، در پی عقول عشره، آن عقلی كه مرتبط است به تنوع اشیاء و اشیاء را نوعیت می‌بخشد، نبات را از حیوان جدا می‌كند، بین حیوانات هر كدام یك حیوان خاص را تخصص می‌دهد، و آن حیوان را به آن خصوصیت خاصه خودش درمی‌آورد این عقل، نسبتش به همه افراد یكسان است، یعنی این‌طور نیست كه نسبت به یكی كم باشد نسبت به یكی زیاد باشد، و به واسطه كم و زیاد این خصوصیات پیدا بشود، یكی كم بشود، یكی زیاد بشود، یكی متوسط بشود، یكی رنگش این طور باشد، یكی رنگش آن‌طور باشد، یكی كمش این‌طور باشد، این به این كیفیت نیست.

 آن عقل می‌آید آن خصوصیت نوعیه را برای همه افراد به نحو یكسان ایجاد می‌كند، درست؟ حالا این خصوصیت نوعیه وقتی تحقق پیدا كرد، این می‌آید دارای عوارض مختلف و حالات گوناگون و مختلفی می‌شود، صحبت در این است كه این عوارض از كجا می‌آید؟ این عقل مجرد می‌آید خود آن حقیقت نوعیه را می‌آید ایجاد می‌كند بسیار خب، زید سنگ نخواهد شد، درخت سیب نخواهد شد، حیوان بره و شتر هم نخواهد شد، تبدیل به زید خواهد شد، این مقدارش به واسطه اتصالش به آن عقل تحقق پیدا می‌كند، خب رنگ سفیدش از كجا آمد؟ ابرویش كه الان این‌جوری است از كجا آمد؟ یكی ابرویش این‌جوری است، یكی ابرویش این‌طوری است، یكی بینی‌اش این‌جوری است، یكی این‌طوری است، یكی نمی‌دانم فرض كنید كه دهانش و لبش ... هزارتا انسان خصوصیاتی كه، این از كجا آمد؟ این كه دیگر مربوط به آن عقل نیست، عقل می‌آید انسانیت انسان را ایجاد می‌كند، یعنی عقل رب‌النوع می‌آید صورت انسانیت را و صورت آن نوعیت را ایجاد می‌كند، زید می‌شود زید، عمر می‌شود عمر، امّا این‌كه این زید این شكل را دارد، این شخص این شكل دیگر را دارد، خب این دیگر به آن ارتباط ندارد، این‌ها می‌گویند این لازمه‌اش باید علّت مادی باشد، علت مادی است كه در خارج می‌آید عوارض مختلف را عارض بر یك صورت جسمیه می‌كند و آن صورت جسمیه را به اشكال مختلف درمی‌آورد و از این اختلاف است كه ما افراد را می‌شناسیم، اگر همه یكسان بودند خب دیگر كسی كسی را نمی‌شناخت! چطوری بعضی‌ها كه توأمین هستند این دوقلوها، به یك نحوی این‌ها به همدیگر شبیه هستند كه تشخیصش خیلی مشكل است، خیلی وقت‌ها یك دفعه اشتباه می‌شود و خلاصه كار مشكل می‌شود.

 اتفاق افتاده است دیگر، آن علل مادّی در آنجا خلاصه كم كاری كردند و باعث این مشكل شدند، كه این هر دو با هم خلاصه عین همدیگر درآمدند، نیامدند تفكیك كنند، درست شد؟

 خب لذا این علت مادی باید جدای از آن رب النوع وجود داشته باشد كه بیاید حالات مختلف، عوارض مختلف كه بر این شیء خارجی عارض می‌شود، آن‌ها را بیاید مدیریت كند، این خصوصیت را به این شكل بدهد، آن خصوصیت را، مادّه و جسم را خلاصه به هر كیفیت در هر چیزی كه باعث اختلاف می‌شود دربیاورد.

 وجود فصل بهار با تابستان در این تشكل تفاوت می‌كند، غذاهایی كه مادر می‌خورد این‌ها همه علل چه هستند؟ ماده. غذاهایی كه مادر می‌خورد در شكل‌گیری مؤثرند كه ربطی به رب النوع ندارد، در شكل‌گیری این فرق دارد، غذاهایی كه می‌خورد، راه كه می‌رود، در مجالسی كه شركت می‌كند، در هر كدام از این مجالس‌ها یك تاثیر مادی روی آن بدن گذاشته می‌شود و همین‌طور هزارها علل مادی این‌ها دست به دست هم می‌دهند تا این‌كه این بچه‌ای كه در شكم مادر است تكمل پیدا كند، شكلش تكمل پیدا كند، هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ آل‌عمران، ٦، درست شد؟

 مصور چیست؟ یكی از اسامی پروردگار مصور است دیگر، مصور در قرآن هم هست، كیف یشاء، این علل است، لذا مرحوم علامه می‌گویند این دلیلی كه ایشان آوردند بر این‌كه این خلاصه شیء خارجی مادّی از نقطه نظر تحقق باید استناد به آن رب النوع و عقل داشته باشد این دلیل تام نیست، زیرا این‌ها قائل به این هستند كه این خود رب النوع می‌آید نوعیت را در خارج به شكل یك امر جزئی متشخص متعین می‌آید ایجاد می‌كند، این قبول روی چشم، امّا خصوصیات دیگر شكلش، رنگش، قدش، وزنش، هوش، استعدادش، فرض كنید كه خصوصیات، این چیزها این‌ها دیگر بسته به آن رب النوع ندارد، آن دیگر مربوط به این كه چه گیاهی خورده، كاهو خورده، سبزی خورده، نمی‌دانم فلان روز كدو خورده، فلان روز شلغم خورده، نمی‌دانم فلان كار را كرده، به این امور مادی ارتباط دارد تا این‌كه این دست به دست هم می‌دهند و یك چهره خلاصه به وجود می‌آورند، این مربوط به این قضیه نمی‌شود.

 تلمیذ: نوع‌های مختلف هم عوارضی است كه بر مادّه اولیه وارد می‌شود، حالا آن ماده اولیه را در علم جدید اتم یا مولكول می‌گویند، حاصله‌ای كه در آن اجزای عنصرهای اولیه مولكول است باعث شد كه یكی انسان شود و یكی به صورت جماد در بیایید، حالا غیر از آن بعد روحانی انسان كه او را در نظر نگیریم، این اختلاف در ماهیت‌ها و نوع های مختلف هم به خاطر عوارضی است كه حمل بر مادّه اولیه شده است.

 استاد: نه، به خاطر عوارض نیست، ببینید صحبت در این است كه یك شیئی كه دارای روح است، یك شیئی كه دارای روح هست یا به طور كلی اصلًا دارای روح هم نباشد، فرض بكنید كه انسان اصلًا روح ندارد، این یك امر مادی است یا نه؟ این ماده باید برای تكون خودش نیاز به ماوراء ماده داشته باشد یا نه؟ خیلی خب. ما می‌رویم سراغ ماوراء ماده، آن ماوراء ماده چه كاری انجام می‌دهد؟ چه هنری ازاو برمی‌آید؟ چه فعل و انفعالی انجام می‌دهد كه آن یك امری كه در خارج تحقق پیدا می‌كند می‌شود سنگ، یك چیز دیگر را كنارش بگذارید می‌شود فرض بكنید كه می‌شود آهك، یك چیز دیگر را در كنارش بگذارید می‌شود آهن، چه امری انجام می‌شود كه این می‌شود آهن، آن می‌شود گچ، آن می‌شود فرض كنید كه سنگ، آن می‌شود سرب، آن می‌شود جیوه، آن می‌شود گوگرد و ...، حالا برسیم به نبات و حیوان و انسان و این‌ها سر جای خودش، چه چیزی در خارج تحقق پیدا می‌كند، خودش كه نمی‌تواند كاری كند، آهن كه نمی‌تواند خودش را آهن كند، چه امری در خارج تحقق پیدا می‌كند كه شما در خارج آهن می‌بینید، بله در این‌كه باید در اینجا علل و سلسله علل و معلولاتی دست به دست هم بدهند، و به واسطه تركیب و امتزاجاتی یك حقیقت نوعیه را در خارج به وجود بیاورند در این قضیه شكی نیست، ولی صحبت در این است آن نخ تسبیحی كه این دانه‌ها را با هم رسم می‌كند آن نخ تسبیح كجاست؟

 الان شما فرض بكنید كه یك مشت دانه تسبیح در دستتان است، خب این را كه نمی‌توانید با او تسبیح كنید، بلند می‌شوید می‌آیید یك نخ برمی‌دارید، یك یك این دانه‌ها را می‌كنید در هم، آنچه كه می‌آید این‌ها را در كنار هم قرار می‌دهد آن اسمش چیست؟ صحبت ما این است، آن اسمش رب النوع است، یعنی یك عقل مدیر و مدبری كه می‌آید اجزاء را با آن قدرت ملكوتی كه می‌تواند تصرف كند در ماده، می‌آید اجزاء را در كنار هم طوری قرار می‌دهد كه یك دفعه شما در این‌جا سنگ آهن می‌بینید این می‌شود معدن آهن، بعد هم بلند می‌شوید سنگ آهن را می‌برید در كوره و آن مواد زائدش را می‌گیرید و از آن‌طرف فرض كنید شمش لوله آهن از كارخانه خارج می‌شود، آن‌جا فرض كنید كه شما معدن گچ می‌بینید، آن‌جا معدن جیوه می‌بینید، آن‌جا معدن گوگرد می‌بینید، آنكه آمده و این را تبدیل به آهن كرده آن چه دستی است؟ صحبت در آن است، آن را اسمش را می‌گذاریم رب النوع، یا رب النوع اسمش را می‌گذاریم، یا اسمش را می‌گذاریم عقل مجرد البته نه عقل اوّل، بلكه عقل‌های عقول عشره‌ای كه عقل ثانیه و ثالثه و امثال ذلك و هلم جرا درست شد؟

 این كلام كلامی است ایراد ندارد، كلام علامه طباطبایی این ایراد را وارد می‌كند كه این آقایان این را قبول دارند، قبول دارند كه یك دستی می‌آید و آن دست این حقیقت نوعیه را، گوگرد را در خارج ایجاد می‌كند، آهن را ایجاد می‌كند، امّا صلابت آهن و نرمی آهن را كه دیگر به او مربوط نیست، آن دیگر به كیفیت خاك و فلان و این چیزها و خود نوع آن مربوط است، این كه حالا فرض كنید كه گچ سمنان بهتر از گچ قم و كاشان و فلان است، آن دیگر به آن رب النوع كاری ندارد آن دیگر مربوط به خصوصیات زمین و فعل و انفعالاتی است كه در آن‌جا انجام گرفته، این مربوط به آن است، این كلام علامه طباطبایی است كه دفاع از این افراد مشائیین بیان می‌كند.

 ایرادی كه به نظر می‌رسد نسبت به ایشان این است، كه اگر ما رب النوع را نسبت به تشكل خود نوعیت یك امر قبول كردیم و پذیرفتیم، و یك عقلی برای تشكل خارجی و تحقق یك امر خارجی لازم داشتیم وگرنه اصلًا یك جزئی در خارج و یك تعین در خارج تحقق پیدا نمی‌كند، چون خود ماده كه اصلًا نمی‌تواند خودش ماده خودش را ایجاد كند، ماده در تكون خارجی نیاز به علت قوی‌تر از خودش دارد، مادّه كه یك امر متحرك است چطور می‌تواند موجب تكون خودش بشود كه یك امر ثابت است، درست شد؟

 حالا این مسئله، آن شیء خارجی وقتی كه می‌آید و می‌خواهد ـ دقت كنید این‌جا همان جائی است كه ما سابق عرض می‌كردیم خیلی موارد به درد می‌خورد همین جاست، یكی از آن موارد، سابق اگر نظر رفقا باشد در كیفیت تشكل ماهیت نمی‌دانم یادتان می‌آید ما چه می‌گفتیم؟ ـ كه خود هنر علیت وجود، علت وجود نیست بلكه علت تحقق ماهیت است، برخلاف افرادی كه قائل به عدمیت و معدومیت ماهیت، ما قائل به وجود ماهیت هستیم، و آن علل و علت‌های مافوق ماهیت این‌ها نمی‌آیند اصل وجود را خلق كند، چون اصل وجود هست، چه را می‌خواهد خلق كند؟ وقتی صرافت وجود، وقتی بساطت وجود، وقتی لاانتهائی و اطلاق وجود، این امرٌ مسلمٌ لاشك و لاریب فیه هست، پس علت می‌خواهد بیاید چه را ایجاد كند؟ وجود را؟! خب وجود كه سر جایش است، وقتی كه این دست من هست، بازم این می‌آید به این‌كه خلق بكند؟ این هست دیگر! این هست. بله اگر این آب بشود! شما یك مقداری فرض بكنید كه پلاستیك را حالا كه نمی‌دانم این ماده است چیست؟ پی وی سی و ...، این را اگر آبش بكنید برای این‌كه آن مادّه تبدیل به این بطری بشود شما نیاز به علّت دارید، ولی وقتی كه بطری شد یا آن خود ماده بر فرض ما حالا فعلا در این صحبت می‌كنیم، آن كه دیگر در خود وجودش آن كه دیگر نیازی به علت ندارد، یك علتی آمده آن را ایجاد كرده و تمام شد و رفت پی كارش، حالا علت مبقیه و این چیزها ...، ولی برای این‌كه آن مایع تبدیل به این بشود نیاز به كارخانه دارد، نیاز به قالب دارد، نیاز به صنعت‌كار دارد.

 وجود در نفس التحقق خودش آیا باز نیاز به علت دارد؟ چرا؟ این دیگر ماهیت ندارد، وجود در خود تحقق خودش كه وجود باری است، وجود باری كه ماهیت ندارد، محدودیت ندارد، عارض ندارد، این وجود اگر بخواهد تشكل پیدا بكند نیاز به علت دارد، آن تشكل می‌شود چه؟ می‌شود ماهیت، وگرنه خود وجود سر جایش است، فرض بكنید كه هیچ چیز در این عالم نبود، نه بنده بودم و نه سركار فیض آثار مناقب شعار و نه خلاصه كوه و دشت و بیابان هیچ نبود، آیا خدا هم نبود؟ چرا، خب علت برای خود وجود خدا لازم است؟ خدا خودش یك علت داشته باشد، دیگر علت نمی‌خواهد، خدا هم علت می‌خواهد؟ یعنی یكی دیگر باید خدا را درست كند؟ یكی دیگر باید خدا را به وجود بیاورد؟ خدا دیگر علت نمی‌خواهد، آن وجود می‌شود چه؟ می‌شود وجود بحت، این وجود بحت بخواهد از بساطتتش خارج بشود و شكل بگیرد و یك زید رعنا و جوان رعنا و زیبا و این‌ها بخواهد پیدا بكند سلسله علل باید بیایند، آن یكی كله‌اش را درست كند، آن یكی دمش را درست كند، آن یكی پایش را درست كند، آن یكی برایش ابرو بگذارد، آن یكی برایش دهن بگذارد و چه بگذارد تا این تبدیل بشود در رحم مادر به فرض بكنید كه زید با این خصوصیات.

 یك دفعه وقتی كه از مادر متولد می‌شود به به به! عجب بچه قشنگی، چقدر بچه زیبایی و فلان این حرف‌ها. خب این وجودی كه الان شما در قبال خودتان می‌بینید این همان وجود بسیط است؟ اگر بسیط است پس چرا شما دارید برایش حد و حدود قائل می‌شوید؟ وجود بسیط كه حد ندارد، مگر چیست؟ آن وجود بسیط از بساطت خارج نشده، حالا نمی‌دانم خیلی از دوستان شاید این مباحث را مرور نكردند، آن وجود بسیط در عین بساطت خودش وقتی كه می‌خواهد شكل بگیرد یعنی می‌خواهد ماهیت درست بشود، یعنی این وجود بسیط می‌خواهد تبدیل بشود به سنگ، وجود كه سنگ نبود، وجود مافوق سنگ است، این وجود می‌خواهد تبدیل بشود به آهن، این وجود می‌خواهد تبدیل بشود به گوگرد، این وجود می‌خواهد تبدیل بشود به جیوه، ببینید، اینی كه می‌خواهد تبدیل بشود چه تغییری دارد در وجود ایجاد می‌شود چه تغییری؟ صحبت ما این است.

 آن اسمش چیست؟ آن اسمش ماهیت است، پس ماهیت امر موجود، كی می‌گوید امر معدوم؟ كی می‌گوید ماهیت امر معدومی است؟ اگر معدوم بود كه وجود در بساطت خودش بود و هیچ چیز عوض نمی‌شد، الان دست من چیست؟ فرض بكنید كه الان دست من این‌طور است، فرض كنید كه الان دست من به همین حال خشك بشود، خب وقتی كه خشك بشود من می‌توانم تصور كنم كه دستم جمع می‌شود؟ نه من دستم خشك است همین‌طور می‌ماند، یك حالت بیشتر ندارد، یعنی اگر خشك نباشد این دست من چه می‌شود؟ یك دفعه این‌طور می‌شود، یك دفعه چه؟ جمع می‌شود، یك دفعه باز می‌شود چهار انگشت و دو انگشت می‌بینید؟ حالا مختلف به خود می‌گیرد، این حالات مختلف برای چیست؟ به خاطر این‌كه این دست من قدرت دارد استعداد دارد به این‌كه به شكل‌های مختلف درآید، در عین این كه دست، دست است، یك گرم نه كم می‌شود و نه زیاد، وقتی كه من دستم را مشت می‌كنم سه گرم به دستم اضافه می‌شود؟ نه همان است، حالا وقتی بازش می‌كنم چه؟ همان است، وقتی این‌طور، همان است، این‌طور، در تمام اوقات.

 اشیائی كه در عالم به همه وجود هستند همه این‌ها در عین این‌كه اختلاف دارند هر كدام با یكدیگر، در عین حال این‌ها همان وجود چه هستند؟ بحت و بسیطی كه شكل گرفته، داخلٌ فی الاشیاء لا بالممازجة و خارجٌ عن الاشیاء لا بالمزایلة[[2]](#footnote-2) معنایش این است، توجه كردید؟ هم داخل در اشیاء است وجود بسیط، هم خارج از اشیاء است شكلی ندارد، ما شكل داریم، حد ندارد، ما حد داریم، او سیاه نیست، ما سیاهیم، او قرمز نیست، ما و امثال ذلك توجه كردید؟

 دیگر بنزینمان تمام شد! پیر شدیم آقا پیر شدیم، یك وقت ما جائی بودیم بله رفقا، ١٦ ساعت من صحبت می‌كردم! شما یادتان می‌آید؟ محاضرات و فلان و غیر از آن‌ها مجالس خاص و ... ١٦ ساعت در شبانه روز فقط حرف می‌زدم یا ١٧ ساعت نمی‌دانم، حرف می‌زدم، دیگر گذشت آقا، آن زمان‌ها گذشت، ساعت یك بعد از نصف شب تازه یك مجلس نمی‌دانم مناظره با كی داشتیم؟ از كجا می‌آمدند، ساعت یك بعد از نصف شب! بله، این‌ها امانتهایی است كه خدا این‌ها را به آدم می‌دهد و یكی یكی می‌گیرد، یكی یكی می‌گیرد، آن‌وقت الان خیال می‌كنیم ما مثل همان موقع هستیم، یك خرده به خودمان فشار می‌آوریم نه بابا! فایده ندارد، باید بعضی از حقائق را بپذیریم، چاره‌ای نیست كه بپذیریم خلاصه! نپذیریم به ما می‌پذیرانند.

 یك روز رفته بودم پیش مرحوم آقا یك چیز به من گفت، به ایشان گفته بودم بعد فردایش رفتم و گفت كی به من گفتی؟ گفتم آقا من دیروز به شما گفتم، گفت برو آقا برو ...، گذشت آن موقع، مرحوم آقا حافظه‌شان خیلی زیاد بود، هم استعدادشان خیلی زیاد بود و هم حافظه‌شان، ایشان جزو نوابغ بودند گفتند كه فلانی یك زمانی ما داشتیم و بر ما می‌گذشت كه من اگر یك نفر را یك بار می‌دیدم تا بیست سال بعد می‌توانستم دوباره شناسایی‌اش كنم فقط یك بار، هر كسی! و هر حرفی را كه یك بار می‌شنیدم امكان نداشت من آن مطلب را به كل دیگر فراموش كنم، گفتند الان صبح صبحانه می‌خورم نمی‌فهمم چه خوردم، داری به من می‌گویی دیروز من گفتم. آقا از امروز بپرس، از امروز سؤال كن! دیروز به من گفتی؟! حالا می‌بینم مثل این‌كه راست است، مثل این‌كه مطالب این‌ها درست است، رفقا دعوت می‌كردم یكشنبه فلان، بعد یكشنبه من همین‌طوری گرفتم نشستم و یك دفعه نشستم دارم ناهار می‌خورم، وقتی كه ناهار را قشنگ خوردم دیدم در می‌زنند، آقا آمدیم در خدمتتان، كجا؟ مگر نگفتی آقا امروز ...، تازه ناهارم را خوردم تا می‌آیند دنبالم، گفتم آقاجان وقتی كه من را دعوت می‌كنی یك روز، دوروز قبلش بگو! یك روزِ قبلش بگو اقلًا. ما حالا این‌طور هنوز نرسیدیم به آنجایی كه همان روز باشد تا یك روز قبل یادمان است، بله دیگر این مسائل هست، چاره‌ای جز پذیرش این مطالب نیست.

 مهم این است كه موقع رفتن زیر پرونده را امضا كنند، آن مهم است وگرنه قوت از اوست، علم از اوست، حیات از اوست، همان رب النوع كذایی كه خدا بگویم چه كارش كند كه همین‌طوری ما را گرفتار خودش كرده این رب النوع همین‌طوری، علم را به اندازه خاص خودش می‌دهد، آن زمان خودش هم همان علم را خودش می‌گیرد، قدرت را می‌دهد و بعد از یك مدت همان قدرت را می‌گیرد، جمال را می‌دهد بعد از یك مدت می‌گیرد، شما عكس بیست سالگی شناسنامه را دارید؟ آن را نگاه كنید و عكس الانتان را هم بگذارید كنارش، كو؟ رفت و تمام شد، تمام شد.

 وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ ... یس، ٦٨ بخواهیم نخواهیم به سمت جلو هستیم، چقدر خوب است همراه این حركت به سمت جلو نگاه به عقب نداشته باشیم، نگاهمان هم به جلو باشد، این خوب است، ما نگاه هی به عقب داریم، نگاه به جلو نداریم، جلویمان، آینده‌مان، فردایمان، كجا می‌خواهیم برویم، با چه مسائلی می‌خواهیم روبرو بشویم، نگاه به عقب، نگاه به عقب.

 تلمیذ: پس ارزش علم كجا می‌رود اگر رب النوع بخواهد آن را از انسان بگیرد؟

 استاد: هست دیگر، آن با همان حقیقت وجودی انسان آن علم هست، منتهی خب به واسطه شرائط ذهول پیدا می‌شود، ولی در آن وجود انسان آن حقیقت علمی در جای خودش هست، آن وقت وقتی كه به آن دنیا می‌رویم آنی كه در این این‌جا داده شده آن‌جا می‌آید برای آدم می‌آید نشان می‌دهد، یعنی انسان همان علومی را كه در این دنیا یك زمان داشته در آن‌جا به علم حضوری در وجود خودش مشاهده می‌كند، شما همین الان كه داری با من نگاه می‌كنید و سرتان را به عنوان تأیید تكان می‌دهید همین حالت در روز قیامت همین حالت را می‌بینید، هیچ چیز از بین نمی‌شود، هیچ چیز! خطوری كه الان بر شما پیدا بشود شما در روز قیامت این خطور را به علم حضوری در نفستان ـ نه این‌كه فیلمش، فیلم چیست؟ فیلم به شما ربطی ندارد ـ می‌بینید، در وجود خودتان همین‌طور كه الان این حال خودتان را می‌بینید روز قیامت هم همین حال را می‌بینید، این‌جا نشستید و دارید به این مطالب گوش می‌دهید و این مطالب را دارید تأمل می‌كنید.

 تلمیذ: اگركسی علم صحیحی را درك كرد بعد دچار تحریف شد، كدامش را در روز قیامت می‌بیند؟

 استاد: هر دو را می‌بیند، هم علم صحیح را می‌بیند و هم تحریفش را می‌بیند و هم عقوبتهایی كه برایش مترتب می‌شود همه را می‌بیند به خاطر همین است كه ... ذلِكَ يَوْمُ التَّغابُنِ ... التغابن، ٩، روز غبن همین است، صحیح را می‌بیند كه در كجا بوده، در چه موقعیتی بوده، خدا به او چه موقعیتی داد ولی شكر نگذاشت، شكرش را به جا نیاورد، اگر آن را نبیند غبطه نمی‌خورد، اینی كه غبطه می‌خورد، این كه توی سرش می‌زند، این كه. .. رَبِّ ارْجِعُونِ المؤمنون، ٩٩ لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً فِيما تَرَكْتُ ... المؤمنون، ١٠٠ برای چه دارد می‌گوید رَبِّ ارْجِعُونِ؟ چون دارد می‌بیند از دستش رفت، دارد می‌بیند دیگر قابل بازگشت نیست، دارد می‌بیند از چه نعمتهایی محروم شد، اگر آن‌ها را نبیند غبن هم برایش پیدا نمی‌شود، غبطه هم برایش پیدا نمی‌شود فقط در همین حال ثابت است، تمام حالاتی كه برایش پیدا شده همه را می‌بیند و آن حالی كه الان واجد است، آن حال مهم است، همه را در خودش می‌بیند، چه فرصت‌هایی را در این مدت از دست داد، چه مسائلی را از دست داد، چه خلاصه ساعت‌هایی را، چه گزینش‌هایی را، همه این‌ها را خلاصه می‌بیند و خوش به حال آن كسی كه از این حركت‌ها و از این فرصت‌ها بهره گرفته و استفاده كرده و وجود استعداد خودش را تبدیل كرده به فعلیت، از آن قوه درآورده به فعلیت رسانده، این‌ها فقط بردند، و گرنه بقیه نه، بقیه همان وجود خودشان را در حال قوه كه به آن فعلیت خاص همان موقع رسیده و دیگر فعلیت هم دیگر قابل ظهور نیست.

 إنَّ الْیوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ إِنَّ غَداً حِسَابٌ وَ لَا عَمَل[[3]](#footnote-3) یعنی موقع مردن مهر فعلیت زده شد و تمام شد، دیگر در هر جا هستی، كافری مهر زده شد، مؤمنی زده شد، بر حسب مراتب ایمانت زده شد، دیگر فعلیت در همان‌جا متوقف می‌شود.

 اللهم صل علی محمد و آل محمد

1. Icter [↑](#footnote-ref-1)
2. جهت اطلاع بر مصدر اين حديث رجوع شود به التوحيد للصدوق رضوان الله عليه ص ٤٢ و کتاب توحيد علمى و عينى ص ٣١١ [↑](#footnote-ref-2)
3. الکافى ج ٨، ص ٥٨ [↑](#footnote-ref-3)